

ایوان کلیما خشیار دیهیمی روح پراگ



بخش اول

| | |
|-----|--------------------------|
| ۱۱ | ایوان کودکی غیر معمولی |
| ۱۵ | گوناگون شروع کردیم |
| ۱۹ | تاریخچه و حالته |
| ۲۳ | روح پراگ |
| ۲۷ | تعمیر غیر منتظره و سرگود |
| ۳۱ | ایوان کودکی غیر معمولی |
| ۳۵ | گوناگون شروع کردیم |
| ۳۹ | تاریخچه و حالته |
| ۴۳ | روح پراگ |
| ۴۷ | تعمیر غیر منتظره و سرگود |
| ۵۱ | ایوان کودکی غیر معمولی |
| ۵۵ | گوناگون شروع کردیم |
| ۵۹ | تاریخچه و حالته |
| ۶۳ | روح پراگ |
| ۶۷ | تعمیر غیر منتظره و سرگود |
| ۷۱ | ایوان کودکی غیر معمولی |
| ۷۵ | گوناگون شروع کردیم |
| ۷۹ | تاریخچه و حالته |
| ۸۳ | روح پراگ |
| ۸۷ | تعمیر غیر منتظره و سرگود |
| ۹۱ | ایوان کودکی غیر معمولی |
| ۹۵ | گوناگون شروع کردیم |
| ۹۹ | تاریخچه و حالته |
| ۱۰۳ | روح پراگ |
| ۱۰۷ | تعمیر غیر منتظره و سرگود |

| | |
|-------|-----|
| | ۲۲ |
| | ۲۰۱ |
| | ۲۰۴ |

فهرست مطالب

| | |
|-------|-----|
| | ۵۱۱ |
| | ۱۶۱ |
| | ۱۶۱ |

فهرست مطالب

پیشگفتار ۷

بخش اول

| | |
|-------|----|
| | ۱۱ |
| | ۳۵ |
| | ۴۳ |
| | ۴۹ |
| | ۶۱ |

بخش دوم

| | |
|-------|----|
| | ۷۳ |
| | ۷۷ |
| | ۸۳ |
| | ۸۷ |
| | ۹۱ |
| | ۹۵ |

تأملی کوتاه درباره زبانه ۹۹
 گفت‌وگو با روزنامه‌نگارها ۱۰۳
 صداقت ۱۰۹

بخش سوم

آدم‌های قدرتمند و آدم‌های بی‌قدرت ۱۱۵
 فرهنگ علیه توتالیتاریسم ۱۲۱
 شروع و پایان توتالیتاریسم ۱۴۱

بخش چهارم

درباره ادبیات مذهب سکولار ۱۵۱
 سنت ما و محدودیت رشد ۱۷۱

بخش پنجم

شمشیرها پیش می‌آیند فرانتس کافکا و منابع الهامش ۱۸۵
 پی‌نویس‌ها ۲۲۷

تالیف از این کتاب در سال ۱۹۸۸ میلادی در فرانسه به چاپ رسید. این کتاب در سال ۱۹۸۸ میلادی در فرانسه به چاپ رسید. این کتاب در سال ۱۹۸۸ میلادی در فرانسه به چاپ رسید.

پیشگفتار

من در طول زندگی‌ام فقط چند سالی کارم گزارشگری بوده است. اما این حرفه را داوطلبانه رها نکردم؛ روزنامه‌ای را که برایش کار می‌کردم تعطیل کردند و به من هم دیگر اجازه ندادند برای روزنامه دیگری مطلب بنویسم و روزنامه‌هایی که در آن ایام در کشور من منتشر می‌شدند از آن نوع روزنامه‌هایی بودند که من اصلاً دلم نمی‌خواست برایشان مطلب بنویسم. با اینهمه، نیازم به بیان عقاید و احساساتم در مورد برخی مسائل، آن هم هر چه سریع‌تر و هر چه مستقیم‌تر، در دلم بود و برای همین به نوشتن ادامه دادم - بی آن‌که روزنامه‌ای یا هر وسیله دیگری برای رساندن حرفم به گوش مردم داشته باشم. این قطعات نوشته شده با رسانه‌ای که سامیزدات خوانده می‌شود دست به دست می‌گشت. یعنی این قطعات را دوستانم با ماشین تحریرهای معمولی تایپ می‌کردند و نهایتاً هم به دست تایپیست‌های گمنام تایپ می‌شدند و از دست خواننده‌ای به دست خواننده دیگری می‌رسید.

در انتخاب قطعات برای این کتاب، کوشیده‌ام موضوعات و ژانرها تنوع داشته باشند، تا حدودی برای اقلیت خوانندگان انگلیسی‌زبان که متوجه شوند نویسندگان ممنوع‌القول و سرکوب شده هم صرفاً علاقتشان محدود به مسائل سیاسی نمی‌شود و علائقی مشابه علائق دیگر نویسندگان در هر جای این

جهان دارند. شاید این نکته هم جالب و معماگونه باشد که بسیاری از مقالات سیاسی که من نوشته‌ام (و تعدادی از آن‌ها در این مجموعه آمده است) پس از ۱۹۸۹ نوشته شده‌اند، یعنی در دورانی که می‌توانستم آزادانه سفر کنم و در خارج از کشور از من سؤال می‌کردند که نظرم درباره‌ی فلان موقعیت فرهنگی یا آثار فلان نویسنده که تحت حکومتی توتالیتزر زندگی می‌کند چیست.

مقالات این کتاب در عرض پانزده سال نوشته شده‌اند، اگر چه اکثر آن‌ها مربوط به سه سال گذشته است. کتاب را به پنج بخش تقسیم کرده‌ام. بخش اول شامل متونی است که بیش‌تر جنبه‌ی شخصی و زندگینامه‌ای دارند، چیزکی از زندگی من را بازمی‌گویند، و انگیزه‌ام را برای روی آوردن به نویسندگی، و رابطه‌ام را با شهر زادگاهم آشکار می‌کنند. بخش دوم حاوی یادداشت‌های روزنامه‌ای من است؛ ژانری که در سرزمین چک بسیار رایج و بسیار مورد علاقه‌ی مردم است. همین یادداشت‌های روزنامه‌ای نویسندگانی چون لودویک واتسولیک، واتسلاو هاول، پاول کوهوت و نویسندگان بسیار دیگری بود که در میان خوانندگان چک دست به دست می‌گشت. بخش سوم حاوی مقالات بلندتری است که کم و بیش ماهیت سیاسی دارند.

من ادبیات را در دانشگاه چک آموختم و برای همین (دست‌کم در عالم نظر) این حق را پیدا کردم که راجع به نوشته‌های پیشینیانم و همکارانم اظهار نظر کنم. برای همین در بخش چهارم دو تفسیر کلی را درباره‌ی مشکلاتی که بر سر راه ادبیات در دوران مُدرن هست گنجانده‌ام. و سرانجام، از میان تقد‌های مفصل و نوشته‌هایم درباره‌ی تاریخ ادبیات یک پژوهش طولانی درباره‌ی فرانتس کافکا را برای بخش پایانی کتابم برگزیده‌ام.

بخش اول

یک دوران که دکور غیر معمولی

من می‌کنم به کمک حافظه خودم را به دورانی برسانم که هنوز جنگ شروع نشده بود. آنوقت‌ها چه شکلی بودم؟ به گمانم میل به تنهایی را از مادر به ارث برده بودم. مادر ویلای کوچکی بر جاده‌ای بیرون پراگ در شمال شهر بود. بخش مهمی شهر زندگی می‌کردیم؛ پدرم در یکی از کارخانه‌های این منطقه مهندس بود. خانه‌ی بزرگی بود پائین جاده، و یک پیاده‌رویش بالای جاده، که کارش این رساندن به لیان تخته‌کسانی بود که نمی‌خواستند تخته‌ها به مرکز شهر برهنده‌ی جایی که قاعدتاً من می‌باشتم برای هر بیکری که می‌خریدند بول‌بشر قری بیرون‌ازند. آنوقت‌ها نه برادری داشتم نه خواهری؛ پدرم تازه وقتی به دنیا آمد که من هفت سالم بود. دخترهای هم‌سن و سال من در همان ویلای ما زندگی می‌کردند و بزرگی یکی دو سالی بزرگ‌تر از من بود. آن خانه پائین جاده با هیچکدامشان خیلی دوست نبودم، و اگر چه با بچه‌های دیگر در پارک بازی می‌کردم، هیچ دوست واقعی نداشتم و بیش‌تر وقت را در تنهایی با اسباب‌بازی‌هایم می‌گذراندم. آنوقت‌ها مثل این روزها اسباب‌بازی همین جور بی‌حساب‌نوی دست و پا بچه‌ها نریخته بود، برای همین می‌توانم تقریباً تک‌تک اسباب‌بازی‌هایم را به یاد بیاورم. آنچه پیش از هر چیز در حافظه‌ام حک شده است پرده‌ی بزرگی است که از یک ملاقات کوتاه